

حاصل از عشق توشد آخر سر بد نامی قسمت از عشق تو این بود در ایام مرا

در قلم چون بدر آرم سخن از لعل لب

آب حیوان رود آن لحظه ز اقلام مرا

دلبر سنک دلی سرکش و خونخوارش ده

با طبیسان جفا کار سرو کارش ده

دولت وصل تو در مجلس اغیارش ده

همچو آن بلبل شوریده دو صد خارش ده

یار بد خوی جفا جوی ستمکارش ده

زاتش روی بتی شعله شرارش ده

بستان روشنی روز و شب تارش ده

زاه عشاق بر آن آینه زنگارش ده

همدم افعی و یار برتر از مارش ده

مار ارقم بکف عقرب جرارش ده

تا که از درد دل خسته خیردار شود

همچو جنت دل افسرده افکارش ده

جنت

تصحیح لباب الالباب

(۳۵)

قزوینی در صفحه ۳۲۱ گوید : ص ۱۰۹ س ۲۱ پرده خود ب آورده

او و این انسب است انتهى

* ** *

انسب پرده خود است نه پرده او زیرا شاعر در این قطعه صریح میگوید

که اگر چه روزگار مرا بیدرم و محتاج ساخته ولی من دست قرض و حاجت به کسی نمیرم و بدست تقاضای غریمان پرده شرافت و قناعت خود را پاره نمیکنم. برای اینکه اهل ذوق آنچه را ما انساب شمردیم تصدیق کنند اصل قطعه را نقل میکنیم.

قطعه

بخور عود من باشد در منه
چنین باشد کسی کو را درم نه
روا دارم اگر بی برک باشم
تقاضای غریمان بر درم نه !
اگر گیتی بکام من نگرده
چه گوئی پرده خود بر درم نه !
آری اگر شاعر در مقام مجادله و حماسه با روزگار بود (پرده او) مناسب
داشت ولی مسلم در این مقام نیست

(۳۶)

قزوینی گوید در صفحه ۳۲۵ : ص ۱۱۶ س ۴ **والمردا بقلوا** این جمله

هیچ مناسبتی با سیاق کلام ندارد. انتهی

از این جمله اگر معنای حقیقی لغوی اراده شود مناسبت با سیاق کلام ندارد ولی سیاق کلام و ذوق سلیم حکم است که معنای لغوی حقیقی مقصود نیست و این جمله کنایه از اطاعت و انقیاد است و در اشعار فارسی هم دمیدن خط و بر آمدن ریش بهمین معنی فراوان استعمال شده. عوفی در آخر خطبه میگوید: **وهذه وفود غزوه قد اقبلوا والمردا بقلوا و اخبروا بان اهلها قد اظهروا شعار الطاعة الخ** و جمله (**واخبروا الخ**) در حقیقت ترجمه و بیان معنای مقصود از جمله **والمردا بقلوا** است بطریق کنایت پس این جمله کمال مناسبت با سیاق کلام دارد و گرنه لازم می آید که در این بیت فارسی باستانی هم (**بنگر ان ترك تند سرکش را - که بر آورده ریش و رام شده**) جمله (**بر آورده ریش**) مناسبتی با سیاق شعر نداشته باشد :

(۳۷)

قزوینی در صفحه ۳۲۶ : ص ۱۲۰-۱۴۳ - ۱۵ مقصود از این بیت معلوم نیست .

مقصود بیت دوم از این رباعی است

ز آن لطف که از حلقه همه زنجیر است عمریست که بر من غم و سودا چیر است
هجران تو چون تیره بگرداب سرم تا بشناسم که آبم از سر تیر است

ظاهر آنست که « تیره » سهو کاتب است و اصل نسخه « تیر » است و در این صورت معنی بیت این است که : هجران تو مرا چون تیر ابگون سر کرد از شدت سرشک و سر تیر را بآب بسیار تشبیه کرده اند فردوسی فرماید « خدنگی بر آورد ییکان چو آب » برای آنکه بشناسم که روزگار اب مرا از سر تیر فراق یا ناوگ عشق مقدر داشته و در هر حال معنی این بیت خالی از اندک خفا و تعقید نیست .

(۳۸)

قزوینی در صفحه ۳۲۸ سطر دوم مینکارد : ص ۱۳۴ س ۲ و ص ۱۳۶ س ۱۷ دریفی ، از این دو بیت بخوبی معلوم میشود که دریفی یا دریغ بمعنی اسب یا اسب لاغر و ضعیف میباشد و این معنی برای دریغ از فرهنگها فوت شده است ؟!

در این مقام اشتباه غریب و عجیبی برای قزوینی پیش آمده دریغ در این دو بیت بمعنی اصلی خود است و هیچ ذوق سلیمی حکم نمی کنند که دریغی و دریغ در این دو بیت اسب لاغر است تا چه رسد که بخوبی معلوم باشد ؟!

برای اثبات دعوی و توضیح واضح دو بیت را اینک نقل میکنیم

بیت اول در صفحه ۱۳۴

بر سمش چون بوسه دادم نام رخسارم زیر لب در چون دریغی سست و لاغر میبرم

گوینده تعریف اسب خود را که شاه بدو انعام کرده میکند و میگوید: تا بر سم این اسب بوسه داده ام اسم رخس رستم را مثل يك كلمه دريغ زیر لبی سست و لاغر ادا میکنم زیرا با این اسب خجالت دارم که نام رخس رستم را با اهنگ سخت و سمین ادا کنم. از کلمه سست و لاغر که شاعر برای صنعت تناسب در شعر آورده است قزوینی با اشتباه اقتاده و دریغی را نام اسب لاغر خیال کرده است

بیت دوم از صفحه ۱۳۶

در دست بنده گاه دریغی دو مانده اند دل روز و شب بدست جوو کاهشان گرو
این بیت از قطعه ایست که شاعر در تقاضای گاه و جو گفته است. معنی بیت این است که ای پادشاه در دست بنده دو اسب گاه دریغ یعنی دو اسب که تنگ دستی من گاه را از آنها دریغ داشته تا بجو چه رسد باقی مانده اند که شب و روز دل من بفکر جو و گاه آنها گرو است. قزوینی گاه دریغ را اول تصحیح کرده است به (گاه دریغ) انوقت گاه را صفت بنده قرار داده و دریغ را نام اسب فرض کرده است. الحق بهتر از این نمیشود شعر ترجمه کرد و اگر يك روز امثال و اقران قزوینی شروع بلغت نویسی و فرهنگ نگاری کنند و لغت ها را این گونه از اشعار اساتید استخراج کنند چنانکه میکنند ایا روزگار لغت یکجا خواهد کشید و دوا این شعر اساتید با این گونه ترجمه چه حالی پیدا خواهد کرد.

نسخه لباب الالباب را میتوان گفت که بجای تصحیح تغلیط شده اگر بلفظ تغلیط ایراد نکنند زیرا در همین صفحه که (گاه دریغ) را به (گاه دریغ) تصحیح کرده اند در يك قطعه سه بیتی سه غلط فاحش باقی است که همه کس ملتفت میشود و ایدا استاد برون و قزوینی اشاراتی بدان نکرده اند

قطعه این است

گر در میان سفله مرا دستگاه نیست ار راستیم دان نه افزون نه کاست

میخواستم که خواسته بشدم نبود آری نه خواسته همه کس را بخواستست
سین یافت تاج سر که کثری دارد و الف بی دستگاه ماند از ایراکه راستست
میان سفله غلط است و مسلم جهان سفله است ، در مصراع دوم کلمه (که)
افتاده است و صحیح این است (از راستیم دان که نه افزون نه کاستست نمیدانم
وزن را در این جا چگونه صحیح دانسته اند بدون کلمه (که) سین یافت تاج
سر . غلط است و صحیح (سین یافت تاج سر است) کما لایخفی خدا کند کتبی که
در این اواخر از اساتید باستان تصحیح شده و تحت طبع است اینطور تصحیح
نشده باشد .

(۳۹)

قزونی در صفحه ۳۳۸ گوید ص ۱۳ س ۱۳ قوت ده کذا فی الاصل
و ب آ و این استعمال غربی است یعنی استعمال «ده» بمعنی «دهد» یا «دهاد»
و در م ف ﴿ ۳۳۰ : ۱ ﴾ اینطور دارد ﴿ دهدت قوتی خدای جهان ﴾ و واضح
است که این از تصرفات خود اوست

در صورتیکه (م ف) تصدیق کنیم که خودش در این بیت تصرف کرده و
مسلم باشد که نسخه اصل (قوت ده) میباشد باز هم کلمه ده بمعنی دهد و دهاد
استعمال نشده بلکه (ده) بمعنی دهنده است و چیزی که خلاف اصل است و بسبب
ضرورت شعر واقع شده است که تالی خطاب باید بکلمه ده ملحق شود و ضرورت او را
بکلمه قوت ملحق کرده در حقیقت جمله (قوت ده) بمعنی (قوت دهنده) میباشد
چنانچه از مراجعه باصل شعر معلوم خواهد شد اصل شعر این است

قطعه

در نا سفته فرستادم

چون به العاس طبع در سفتی

که زبی قوتی بفریادم

(قوت ده) خدای عز وجل

یعنی قوت دهنده خدای عز و جل باد و کلمه باد محذوف است بقرینه مقام
و چون قرینه واضح است ذکر آن مستحسن نیست

وحید

آثار قائم مقام

شرح حال نشاط اصفهانی معتمدالدوله

نشاط نام نامیش میرزا عبدالوهاب از اجله سادات جلیل‌الشان است و مولد شریفش در محروسه اصفهان در بدایت سن و اوایل حال چنان مولع کسب کمال بود که اندک وقتی در فنون ادب بر فحول عرب فایق آمد و در علوم و حکم بر عرب و عجم سابق گشت حضرتش مرجع تلماشد مجمع ندما و مبحث اشراق و مشا و محفل انشاد و انشا غالباً صرف همت در علم حکمت مینمود و توسن طبع را بطبیعی و ریاضی ریاضت می فرمود و چون از مباحثه حکیمان ملول میشد به مصاحبت ندیمان مشغول میگشت و از مسائل علم و فضل بر سائل نظم و نثر می پرداخت و گاه گاه که دیده التفات بخامه و دوات میگشود خط شکسته را بدرستی سه استاد و نستعلیق را بپایه رشیدا و عماد می نوشت و در نسخ و تعلیق بجائی رسید که یاقوتش بیندگی اقرار کند و اختیارش بخواجگی اختیار ولم یزل یستفید الناس به و بستقصون من فضله و یستعجبون من نطقه و بیانه و طبعه و شانیه حتی علت همته و غلت نیته ولم یقع بالنزر الیسیر عن الخیر الكثير فرغب عن الفلسفه بالمعرفه و عن التخلیه و بالتخلیه و اصطفی التقدیس عن التدریس و التکمیل عن التحصیل و المعارف علی الصحایف و الشرایع علی الصنایع و الفی الم العشق فالقی قلم المشق حضرتی که مجمع درس بود بقعه ذکر و فکر شد و خلوتی که خاص ظرفا بود وقف عرفا گردید علم و عمل در میان آمد و بحث و جدل از میانه برخاست نامه شوق فرو خواند و خامه مشق فرو ماند آتش وجد دفتر ادب بسوخت علول ارشاد هدایت رونق انشاد روایت برد فی الجملة چندی بدین نسط و نسق طالب طریق حق بود و از همت